

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

رابطهء معکوس نارضایتی و مقاومت

هفتهء گذشته خوانندهء جوانی به نام مرتضی پاشائی با جهان ما بدرود کرد و پیکرش بوسیلهء دوستدارانش مشایعت شد. اما این واقعه که، در نظر مشاهده گران بیرونی، مسلماً نمی توانست، مثلاً، از واقعهء مرگ سیمین بهبهانی مهمتر باشد، به یکباره تبدیل به یک جریان اجتماعی حیرت انگیز شد. در تهران هزاران هزار جوان ایرانی در تشییع پیکر او شرکت کردند و جوانان ایران در اغلب شهرهای بزرگ ایران، و حتی شهرهایی مذهبی همچون مشهد و قم، در گردهمائی هائی گسترده شرکت نموده، اشگ ریختند و شمع روشن کردند و ترانه هائی را که او خوانده بود با صدای بلند خواندند. و این جریانی غافلگیر کننده بود که اکنون هم رژیم اسلامی و هم مشاهده گران غافل را به شگفت زدگی واداشته است.

esmail@nooriala.com

می دانیم که از علوم انسانی و اجتماعی، در مقایسه با علوم فیزیک و شیمی (که علوم سخت خوانده می شوند) با عنوان «علوم نرم» یاد می کنند؛ بدین معنی که در علوم سخت عوامل مؤثر در «موضوع مطالعه» بسیار مشخص و نتایج آزمایشات تجربی و لابراتواری دربارهء آن قابل درک و حتی پیش بینی هستند، حال آنکه در «علوم نرم» داستان به این سادگی و سهولت نیست و، در عین حالی که عوامل مؤثر در «واقعیتی» که مورد مطالعه است بسیارند، خود این عوامل نیز از موجودات زنده ای به نام «انسان» (یا بهتر است بگوئیم «ذهن انسان») سرچشمه می گیرند که داستان را پیچیده تر از پیچیده می کند و، لذا، در علوم نرم نمی توان قوانینی متقن و به دقت قابل تعریف را تثبیت کرد. در نتیجه، هم شناخت جریاناتی که واقعاً در اختیار آزمایش کننده نیستند، و هم نتیجه گیری از مطالعه و حتی آزمایش در مورد «موضوع»، چه رسد به پیش بینی هائی در مورد آینده، کاری نزدیک به محال است. اما از آنجا که هم علوم سخت و هم علوم نرم، بهر حال، در قلمروی «علم» قرار دارند، ناگزیر بسیاری از موازین علمی بر هر دوی آنها مترتب است.

کار «علم» (که با «دانش» فرق دارد چرا که دانش مجموعهء «دانستنی های علمی و غیرعلمی» ما است) آزمایش، تکرار آزمایش، بررسی رفتار موضوع و حدس زدن دلایل رفتار آن، و تعمیم این حدس ها برای رسیدن به قواعدی است که، در صورت استمرار زمانی، تبدیل به قانون می شوند، بی آنکه اینگونه قوانین اموری لم یزلی و جاودانه محسوب شوند. در نتیجه، در حوزهء علم، آزمایش و تحقیق همچنان ادامه می یابند و همهء قوانین به دست آمده نیز همواره محکوم به تجدید نظرند. بدینسان، در علوم نرم نیز روش کار بر اساس آزمایش (که در اینجا دخالت آزمایشگر بیشتر تبدیل به «مشاهده» می شود) و تکرار آزمایش و حدس زدن دلایل رفتار موضوع آزمایش است، با این امید که، در جریان مشاهده های مکرر، بتوان قواعد و حتی قوانینی را به دست آورد که ما را هم در امر تحلیل وقایع پیش رو کمک کنند، هم به مشاهده گر توان پیش بینی وقایع بعدی را عطا نمایند، و هم امکان مداخله (یا «مهندسی») در وقایع را فراهم آورند.

بر اساس این زمینه است که می توان نظرات مختلف پیرامون رابطهء بین این دو نوع از علم را به دو بخش تقسیم کرد: یا تأکید بر تفاوت ها است و یا توجه به تشابهات. کسی که بر «تفاوت ها» تأکید می کند اصولاً با «علمیت» علوم نرم مشکل دارد و به نتایج تحقیقات این علوم، بخصوص اگر بخواهند به

قواعد و قوانین علمی تبدیل شوند، با دیده شک می نگرد. اما کسی که به «تشابهات» توجه دارد می کوشد تا از طریق انتقال برخی نظریه های علوم سخت به حوزه تحقیقات علوم نرم، و استفاده بهینه از آنها در حوزه کار خود، درک خویش و نمایش و ارائه آن را در تحلیل وقایع پیش رو تعالی بخشد. و همینجا باید اقرار کنم که من، در حد فهم یک دانشجوی همیشگی علوم انسانی و اجتماعی و سیاسی، به دسته دوم متمایلیم و عینکی که، در نگاه تحلیلی به وقایع، بچشم می زرم ساخته شده از آلیاژی است که از ترکیب روش ها و نتیجه گیری های علوم سخت و نرم به دست می آید.

حال می خواهم در این زمینه به یک مورد «آزمایشگاهی» بپردازم و چند و چون آن را از پشت همین عینک بنگرم. هفته گذشته خواننده جوانی به نام مرتضی پاشائی، بعلت ابتلای به بیماری حاد سرطان با جهان ما بدرود کرد و پیکرش بوسیله دوستداران اش مشایعت شد. اما این واقعه که در نظر مشاهده گران بیرونی مسلماً نمی توانست از، مثلاً، واقعه مرگ سیمین بهبهانی مهمتر باشد، یکباره سرآغاز جریان اجتماعی حیرت انگیزی شد. در تهران هزاران هزار جوان ایرانی در تشییع پیکر او شرکت کردند و جوانان ایران در اغلب شهرهای بزرگ ایران، و حتی شهرهای مذهبی همچون مشهد و قم، در گردهمایی هائی گسترده شرکت نموده، اشک ریختند و شمع روشن کردند و ترانه هائی را که او خوانده بود با صدای بلند خواندند. در جمع شان دختر و پسر، مدرن و سنتی، و در سنین مختلف از نوجوانی تا اوائل میان سالی، حضور غالب داشتند. این جریانی غافلگیر کننده بود که حاکمان اسلامی و مشاهده گران غافل را به یکسان به شگفت زدگی واداشت. مگر مرتضی پاشائی که بود و چه خوانده بود که نسل جوان ملتی اینگونه به عزایش نشست و برایش مراسم بدرقه و یادبودی خارق العاده برقرار می کردند؟ خوشبختانه اما، از نظر برخی از مشاهده گران (و حتی شرکت کنندگان)، آنچه رخ داده بود ربطی به خواننده درگذشته نداشت و مرگ او بهانه ای بود برای بیان یک «وضعیت اجتماعی» خاص. اجازه دهید، برای جلوگیری از طولانی شدن مطلب، شرح مشاهده و تحلیل کوتاه و هوشمندانه محمد نوری زاد را از این واقعه نقل کنم. او در سایت خود نوشت:

«امروز به سیل مردمی پیوستم که، به معنی واقعی، "خود جوش" بودند. آنها، بی آنکه سخنی بگویند و فریادی بر آورند، به گوش آیت الله ها و آخوندهای حاکمیت رساندند که: "ما موسیقی را دوست داریم. حالا اگر شماها از شنیدن صدای موسیقی رنج می برید، این دیگر به خودتان مربوط است". امروز من به چشم خود معنای "حضور هنرمندانه مردم" را دریافتم. پیام این مردم، این بود: "ما دوست داریم شاد باشیم؛ ما دوست داریم با هم باشیم؛ ما دوست داریم خودمان باشیم؛ ما دوست داریم شلوغ باشیم؛ ما دوست داریم بخوانیم؛ ما دوست داریم برقصیم؛ ما دوست داریم ریخت گشت ارشاد و شعبه های دیگر آن را بنینیم؛ ما دوست داریم به آخوندهای حاکمیت بگوییم: انرژی هسته ای مال شما، شاد بودن و شادی کردن و کف زدن و هورا کشیدن و رقصیدن، حق مسلم ماست!»

و همین «تشبیه» حرکت مردم به «سیل» (که تشبیه مصطلحی هم هست) مرا به بحث اول مطلبم بر می گرداند و من، در میانهء وقوع این ماجرا و ضرورت تحلیل آن و نتیجه گیری از طریق دقیق شدن در جوانب اش، سخت به یاد درس های فیزیک دوران دبیرستان مان افتاده ام؛ آنجا که بحث «فشار» و «مقاومت» مطرح بود، فشار در لوله های آب، در رودخانه ها، در سیم های برق، در دیگ های بخار و در ساختارهای بزرگی همچون سدها و دریاچه های پشت شان.

در آن درس ها، دو مبحث «فشار» و «مقاومت» در متن مبحث وسیع تری به نام «جریان» مطرح می شدند و «جریان»، در مثال روشن اش، حکایت حرکت آب از قله های کوهستان ها تا مناطق مسطحی همچون اوقیانوس ها و دریاها و دریاچه ها و کویرها بود و، در مثال به اصطلاح علمی ترش، داستان حرکت الکترون ها از قطب مثبت به سوی قطب منفی در داخل سیم های هادی جریان. اما در بحث «فشار» و «مقاومت»، در واقع، به وجود نیروی متخالف و متخاصمی هم اشاره می کنیم که اساساً ایجاد کننده حرکت است. این نیرو را در فیزیک با نام «فشار» می خوانند و وجود فشار است که به وجود مقاومت در برابر خود معنا می دهد. اما تعریف فشار چیست؟ کتاب های فیزیک به ما می گفتند: «فشار "نیروئی" (یا «زور» یا «توان»ی) است که بر واحد سطح وارد می شود». بدینسان:

- هر «جریان»، تحت تأثیر فشار به پیش راننده ای همچون، مثلاً، جاذبهء زمین، آغاز به حرکت می کند

- و، در حالت «عادی» و «آزاد» خود، هنگام حرکت همواره، با نوعی «مقاومت طبیعی مسیر حرکت» اش روبرو می شود.

- شیب، همواری یا دشواری، سر راستی یا پیچ و تاب، جنس مصالح مسیر، و میزان اصطکاک، مجموعاً، مقاومت در برابر جریان حرکت آب را بوجود می آورند. یا، در حوزهء الکتریسیته، جنس و قطر و بلندای سیم ها مقاومت معینی را در برابر حرکت الکترون ها از خود نشان می دهند.

- اینگونه مقاومت ها را «طبیعی» می خوانیم چرا که بدون دخالت های بیرون از «سیستم»، و تنها بر اثر شرایط طبیعی «مسیر»، بوجود می آیند.

- اما انسان قادر است که در مسیر جریان «مقاومت مصنوعی» ایجاد کند و، مثلاً، با ساختن «سد» جریان آب را بند آورد، و یا، با قرار دادن موانعی همچون «مقاوم ها» در الکتریسیته، حرکت الکترون ها را کند نماید و یا، با استفاده از «عایق» ها، این جریان را بکلی متوقف سازد.

استفاده از این موازین علوم سخت نه تنها در حوزهء علوم نرم که در نوشتارهای معمولی نیز امری رایج است. مثلاً، جالب خواهد بود اگر توجه کنیم که بسیاری از نویسندگان و سیاستمداران و شاعران، با استفاده از ترفند «تشبیه سازی»، از عناصر چهارگانه «فشار»، «حرکت آزادانه»، «مقاومت طبیعی» و «مقاومت مصنوعی» الهام گرفته و در آثار خود از آنها یاد کرده اند و می کنند.

بخصوص مفهوم هائی همچون «فشار» و «زور»، و بخصوص «مقاومت»، در حوزهء مبارزات سیاسی مفهوم های مهمی محسوب می شوند. فرانسویان در «نهضت مقاومت» خود با اشغالگران

آلمانی مبارزه می کردند و دکتر شاپور بختیار نیز، که خود جزء آن نهضت بود، پس از شکست در انقلاب 57 و گریز به خارج کشور، با ایجاد «نهضت مقاومت ملی ایرانیان» می خواست تا چنین مقاومتی را در برابر زور و توان سهمگین اشغالگران خودی رژیم ملایان بوجود آورد.

اما، و این امای مهمی است، اگر نیک به این نوع استفاده ها از واژه «مقاومت» توجه کنیم، می بینیم که تصور موجود در آنها بر عکس تصویری است که ما در علم فیزیک داریم؛ چرا که در فیزیک «مقاومت» عامل بازدارنده حرکت است و جریان و فشار موجود در جریان در رفع این مقاومت و سیلان یافتن طبیعی می کوشند، حال آنکه، در اینگونه تشبیهات، اشغالگری و دیکتاتوری و استبداد است که دارای جریان و فشار محسوب می شود و آزادیخواهانند که در برابر آن دست به مقاومت و سدسازی می زنند. به نظر من، همین «تلقی معکوس» از وضعیت فیزیکی، اغلب موجب آن می شود که ما نتوانیم شباهت های اصلی مابین «قوانین حرکت» در علوم سخت و علوم نرم انسانی و اجتماعی و سیاسی را ببینیم. در حالی که اگر تشبیه خود را به اصل فیزیکی اش برگردانیم می توانیم دید که:

- زندگی حرکتی است دگرگون شونده که در بستر زمان جاری است و چند و چون اش به شرایط آن وابستگی دارد. قانون طبیعی حیات خواستار حرکت و «تحول» آزادانه زندگی است و این خواستاری همچون فشاری است که در درون موجود زنده (چه گیاهی و حیوانی و چه اجتماعی) کار گذاشته شده و آن را مجبور به حرکت و تغییر آزادانه می کند.

- زندگی و رفتار و حرکات اجتماعی، در حالت عادی خود، همواره با مقاومت هائی اجتناب ناپذیر روبرو می شوند. اما باورها، آئین ها و سنت های اجتماعی این نوع مقاومت ها را «طبیعی» و در نتیجه پذیرفتنی می سازند.

- با این همه، هر مقاومتی در مسیر تحول آزادانه زندگی موجد پدیده ای است که «نارضایتی» خوانده می شود؛ پدیده ای که در حالت معمول، و بخاطر کارکرد همان باورها، آئین ها و سنت های اجتماعی، امری تحمل پذیر است و تقابل «فشار برای حرکت» و «مقاومت برای کند کردن یا متوقف کردن» آن وقفه عمده ای ایجاد نمی کند.

- به کلامی دیگر، «مشارکت و موافقت» افراد و گروه ها در امور اجتماعی بصورت پادزهر نارضایتی از مقاومت های معمول سیستم های اجتماعی عمل می کنند. هر مقرر و قانون اجتماعی نوعی مقاومت در برابر آزادی حرکت است اما افراد اگر در وضع آنها مشارکت داشته و با تحمل آنها بر خود و دیگران موافقت کرده باشند، با همه نارضایتی، آنها را (اغلب در راستای حفظ آرامش خلاق اجتماعی) تحمل می کنند.

- اما «مقاومت مصنوعی در برابر فشار تحولات زندگی اجتماعی» بوسیله ایدئولوژی ها و حکومت های استبدادی و خودکامه ای بوجود می آید که خود را بر فراز مشارکت و موافقت توده های مردم قرار داده و، با ایجاد سدهای مختلف، در راه رشد و نمو و تحول زندگی آزادانه آنان «مقاومت» می کنند.

- بنا بر این، این یک برداشت خطا از طبیعت دادو سندهای اجتماعی است که «مقاومت» را به عنصر طبیعی حرکت کننده و خواستار آزادی عمل نسبت دهیم. مقاومت را مخالفان آزادی عمل انسان و اجتماعات ایجاد می کنند.

- آزادی خواهی حاصل ضرورت رشد و تحول است و «فشار طبیعی» زندگی است که اغلب با «مقاومت مصنوعی استبدادها» روبرو می شود.

حال، اگر دو مفهوم «فشار» و «مقاومت» را به جایگاه های اصلی شان در علوم سخت برگردانیم و در جستجوی آن باشیم که در هر جامعه ای عناصر مقاومت کننده در برابر حرکت طبیعی تحولات اجتماعی کدام اند خواهیم توانست به ساختن تشبیه های گویاتر و واقعی تری برسیم. مثلاً، اگر فکر کنیم که حیات اجتماعی همچون رودخانه ای است که بخاطر فشار طبیعی اجزانش خواستار دگرگونی های بی وقفه و آزادانه است، و اگر این اجزاء در مشارکت و موافقت با یکدیگر با «مقاومت های طبیعی» (یعنی باورها، آئین ها و سنت های اجتماعی) روبرو شوند آنها را تحمل کرده و به مسیر خود ادامه می دهند، آنگاه در می یابیم که چگونه سد سازندگان در مسیر رودخانه ها که، با ایجاد «مقاومت مصنوعی»، حرکت های آزادانه طبیعی را متوقف می کنند منشاء و مولد اصلی «نارضایتی» هستند. در این نگاه، «نارضایتی» حاصل «واکنش طبیعی» فشار برای حرکت آزادانه و جریان طبیعی نسبت به «مقاومت مصنوعی» است و خود «مقاومت» محسوب نمی شود. در این تشبیه، «حرکت طبیعی و آزادانه زندگی اجتماعی»، اگر با مقاومتی مصنوعی روبرو نشود، زاینده «احساس رضایت و آرامش» است اما اگر با «مقاومت مصنوعی» روبرو شد همان «احساس» به عکس خود تبدیل شده و به شکل «نارضایتی و غلیان» در می آید. شما به سطح دریاچه ای که در پشت سدی ایجاد شده نگاه می کنید و در آن آثار آرامش و رضایت می بینید؛ حال آنکه، از دید یک عالم فیزیک، این دریاچه سرشار از فشار و عزم حرکت است و کافی است تا دریچه ای در این سد گشوده شود و یا رخنه ای در دیوارش ایجاد گردد تا آب خشمگین (یا ناراضی!) شتابان خود را به سوی مسیر طبیعی اش پرتاب کند.

مفهوم «مهندسی اجتماعی» هم در واقع به همینگونه تشبیهات مربوط می شود. حکومت استبدادی می خواهد در برابر حرکت طبیعی تحولات زندگی اجتماعی سد ایجاد کند و کار «مهندسان سد ساز اجتماعی» اش نیز چیزی نیست جز محاسبه اینکه چگونه می توان در برابر آزادی تحولات اجتماعی مقاومتی ایجاد کرد که از فشار طبیعی حرکت بیشتر باشد و، در نتیجه، آن را متوقف سازد. اما طبیعی است که آب های جاری اجتماعی چون به دیواره سد بر می خورند رفته رفته ناراضی تر و پرفشار تر می شوند. تا معادله ای که «مهندس» ایجاد کرده پا بر جاست، دریاچه نارضایتی ها ساکن و خاموش و بی اواز است. اما وقتی فشار آب بیش از مقاومت سد شود، سد می کشند و آب

ناراضی و خشم‌آگین خود را در هر کجا که بتواند می‌گستراند و تا آنجا پیش می‌رود که دیگر از «مقاومت مصنوعی» خبری نباشد و رضایت و آرامش و آزادی به حرکت آن اعاده گردند.

در علوم اجتماعی، مراحل آغازین شکسته شدن سد و رهائی از قید «مقاومت مصنوعی» را «انقلاب» می‌نامند. انقلاب، که این روزها به دست افراتیون چپ و راست به واژه ای بدنام تبدیل گشته است، در کوتاه مدت امری طبیعی است و شدت و ضعف آن را نیز نوع «مقاومت مصنوعی» تعیین می‌کند. اما این پدیده، در صورت پیروزی و شکسته شدن سد، نمی‌تواند عمری دراز داشته باشد و هنگامی که فشارهای متراکم موجود در آب دریاچه رها و خنثی شدند انقلاب نیز رفته رفته جای خود را به تحول مستمر و آزادانه ای می‌دهد که از جنس طبیعت زندگی است؛ مگر اینکه...

بر این «مگر» تأمل کنیم: اکنون تقریباً سی و شش سال از شکستن سدی استبدادی که «مدرن» خوانده می‌شد گذشته است. رودخانه مردم ناراضی، خشم‌آگین و عصیان‌ی، کوبنده و تخریب‌گر، از خیابان‌ها گذشته، قربانی‌هایی چند گرفته و مصادره‌هایی بی‌شمار را انجام داده است؛ اما دیده ایم که این رودخانه، پیش از آنکه به مسیر طبیعی خود برسد، با دیواره‌ی سد سدید جدیدی روبرو شده که سنگ‌اش از مذهب و ایدئولوژی است، مهندسان‌اش روش‌هایی قرون وسطائی را برای ایجاد مقاومت مصنوعی در پیش گرفته‌اند، و ملاط‌اش را از شلاق و شکنجه و اعدام و امر به معروف و نهی از منکر و اسید پاشی و تهدید و ارباب تشکیل داده‌اند.

طبیعی است که، در پشت این «سد» هولناک، دریاچه‌ی بزرگی از ناراضیتی و خشم جمع شده و هر دم نیز بر فشار متراکم آن افزوده شود. مهندسان سازنده این سیستم متوجه هستند که گهگاه باید دریاچه‌ی ای از سد را گشود تا از فشار آب کاسته شود. برخی از نویسندگان، در تشبیهی دیگر که به «دیگ بخار» مربوط می‌شود، از «سوپاپ اطمینان» سخن می‌گویند. این‌ها ادوات کاستن فشار متراکم‌اند. اما زمان وقوع حوادث اجتماعی، همانگونه که گفته شدند، چندان قابل پیش‌بینی نیست و، همانگونه که یک باران شدید و غافلگیرکننده می‌تواند چندان بر حجم و فشار پشت سد بیافزاید که سد بشکند، واقعه‌ی ناگهانی نیز توان آن را دارد که سد مصنوعی استبداد و ایدئولوژی را ویران سازد. و، در این میانه، هر «حادثه‌ی قابل کنترل» که پیش‌آید اگرچه همچون پیروزی سدسازان جلوه می‌کند اما، در عین حال، بر وجود فشار فزاینده و متراکم ناراضیتی‌ها و خشم‌های اجتماعی گواهی می‌دهد و به «مشاهده‌گر» یادآوری می‌کند که، بقول عرب‌ها، «گاه افزودن یک پر کاه می‌تواند پشت شتری را بشکند».

در پی ناکامی جنبش سبز در سال 1388، ظاهراً آرامشی در سطح زندگی اجتماعی داخل ایران برقرار شد و مهندسان اجتماعی توانستند فشار متراکم ناراضیتی‌های اجتماعی را کنترل کنند. امروز اما مرگ نابهنگام یک خواننده جوان از وجود متراکم نیروهای پنهان و آماده طغیانی در میان جمعیت جوان کشور خبر می‌دهد که، سرود خوانان و شمع به دست، در خیابان‌های ایران به خودنمایی پرداخته و خود را برای لحظه‌ی پیدایش رخنه‌ی ای در سد آماده می‌کنند. گوئی باید دیگر باره فرخی یزدی را مجسم

کرد که، ایستاده بر قلعه‌ی دماوند و فراز البرز، به پایتخت حکومت اسلامی مسلط بر میهن مان می‌نگرد
و چنین می‌خواند:

تپیدن های دل ها ناله شد، آهسته آهسته
رسا تر گر شود این ناله ها، فریاد می‌گردد
دلم از این خرابی ها بُود خوش، زانکه می‌دانم
خرابی چون که از حد بگذرد آباد می‌گردد
به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن ز آن رو
که بنیاد جفا و جور بی بنیاد می‌گردد.

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می‌توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com

مجموعه آثار نوری علا را در این پیوند بیابید:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>